



پیغام عشق

قسمت هفتصد و سی و یکم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۲ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۲

در قضا ذوقی همی بینند خاص

کفرشان آید طلب کردن خلاص

انسان‌های زنده به خدا، در قضای الهی ذوق خاصی می‌بینند. آن‌ها نمی‌خواهند از قضا خلاص شوند؛ بلکه می‌خواهند با صبر و فضاگشایی پیغام اتفاق را گرفته، همانیدگی را شناسایی کرده، مرکزشان را عدم کنند و انعکاس آن فضای گشوده‌شده را در بیرون به صورت شادی بی‌سبب، حس امنیت، قدرت و ساختارهای نیک و بی‌درد ببینند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۳

حسنِ ظنّی بر دلِ ایشان گشود

که نپوشند از غمی جامهٔ کبود

خداوند بر دل این اولیا، انسان‌های زنده به زندگی، چنان فکر و دید زیبایی عطا فرموده که چون می‌دانند زندگی با لطف و رحمت بیکران‌ش درحال گشودن دل آن‌هاست، در غم حاصل از کم شدن همانیدگی‌ها، جامهٔ سیاه ماتم و اندوه به تن نمی‌کنند و در اطراف چالش و اتفاق این لحظه فضا باز کرده، ناله و شکایت نمی‌کنند، درد هشیاران‌ه می‌کشند و شاد هستند؛ چراکه فهمیده‌اند که دل و مرکزشان فقط جایگاه خداست و نباید همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی را در مرکزشان بگذارند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۸۸

گفت: ای یاران از آن دیوان نیم

که ز لاحتولی ضعیف آید پیّم



مهمان تازه وارد به جمع من های ذهنی ملامت گر گفت: ای یاران، من از آن من های ذهنی ترسویی نیستم که همین که کسی لاجول گوید و مردم را بترساند، ارکان وجودم سست شود و دست از کار معنوی ام بکشم؛ زیرا من با فضاگشایی و صبر، اشتباهات گذشته ام را می پذیرم و آن ها را رفع می کنم و می دانم که زندگی به من بی نهایت لطف و توجه دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۶

از گمان و از یقین بالاترم

وز ملامت بر نمی گردد سَرَم

[مولانا در این جا مجدداً به حکایت مسجد مهمان کش بازمی گردد و از قول آن عاشق صادق که می خواهد نسبت به من ذهنی اش بمیرد می گوید:] من به وسیله فضاگشایی و صبر، حضور عمیقی پیدا کرده و از جنس زندگی شده ام؛ بنابراین از مرتبه شک و یقین ذهنی، بالاتر هستم و به خاطر ترساندن و ملامت مردم از عقیده خود دست بر نمی دارم و راهم را گم نمی کنم.

قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۵۴

«... يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ...»

«... پیکار کنند در راه خدا و نترسند از سرزنش سرزنشگران...» [اگر فضا را باز کرده، به مستی و موسیقی خداوند که از فضای گشوده شده می آید، گوش بدهیم، دیگر به سرزنش سرزنشگران توجه نمی کنیم].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۸

پا نهم گستاخ، چون خانه روم

پا نلرزانم، نه کورانم روم



ای گروه سرزنشگر، وقتی من به سوی خانه یکتایی، خانه اصلی‌ام، می‌روم بدون ترس و درد، با روی باز و محکم گام برمی‌دارم. هرگز برحسب انگیزه‌های من‌ذهنی، همانیدگی‌ها و دردها، قدم‌های سست و لرزان برنداشته و مانند نابینایان راه نمی‌روم؛ بلکه هر لحظه هشیارانه با فضاگشایی و تسلیم به سوی خانه یکتایی حرکت می‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸

شهر ما فردا پُر از شکر شود

شکر ارزان‌ست، ارزان‌تر شود

[به تدریج که دست به دست هم داده، فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می‌کنیم، به حرف‌های مولانا گوش می‌دهیم و همگی به حضور زنده می‌شویم،] شهر ما، کل جهان، فردا پُر از شکر و شادی بی‌سبب خواهد شد؛ چراکه زندگی، راه شادی بی‌سبب را برای ما باز کرده‌است. اینک شکر، شادی بی‌سبب، صلح، آرامش، حمایت و موفقیت ارزان است، اما فردا با فضاگشایی‌های بیشتر، بسیار فراوان‌تر و ارزان‌تر نیز خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۹

در شکر غلطید ای حلویان

همچو طوطی، کوری صفرایان

ای انسان‌های شادی‌طلب که مرتب فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کرده و عدم را به مرکزتان می‌آورید، به کوری چشم من‌های ذهنی همانیده که علاقه‌مند به درد هستند، مانند طوطی در شکر بغلتید و از شادی بی‌سبب زندگی برخوردار شوید.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۰

نیشکر کوبید، کار این است و بس

جان برافشانید یار اینست و بس

به جای گرفتار شدن در غم و غصه من ذهنی، نیشکر بکوبید یعنی با فضاگشایی و انداختن همانیدگی‌ها، بیداری و شادی بی سبب را در جهان پخش کنید؛ زیرا تنها کار حقیقی و اصلی «این است و بس». در این راه، جان من ذهنی را بدهید و به یار اصلی، خدا، زنده شوید که یار و محبوب حقیقی فقط همین فضای گشوده شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۴

گر رهایی بایدت زین چاه تنگ

ای برادر رو بر آذر بی درنگ

*آذر: آتش، مجازاً درد هشیارانه

ای برادر، اگر می خواهی از این چاه تنگ من ذهنی رها شوی، هرچه سریع تر با صبر و شکر به سوی شناسایی همانیدگی‌ها و آتش درد هشیارانه برو.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۹

سهل شیری دان که صف‌ها بشکند

شیر آن است آن که خود را بشکند

آن انسان من ذهنی که حیثیت بدلی داشته و هم چون شیر در جنگ، صفوف دشمن را درهم می شکند و حریفان را شکست می دهد، کارش آسان است؛ شیر حقیقی انسانی است که با فضاگشایی، من ذهنی و ناموس خود را درهم شکند و به پندار کمال و اشتباهات خود اقرار کرده، دیگران را مقصر نداند و در این لحظه مسئولیت هشیاری اش را به عهده بگیرد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

تا هیچ سست پایی، در کوی تو نیاید

پیش تو شیر آید، شیری و شیرزادی

*سست پا: ناتوان، عاجز، زمین گیر

تا هیچ من ذهنی «سست پایی» با مرکز پر از همانیدگی و درد نتواند به کوی تو بیاید و با تو یکی شود؛ چراکه او هنوز می‌خواهد همانیدگی‌هایش را نگه دارد. پیش تو فقط «شیر»، کسی که با فضاگشایی‌های پی‌درپی از جنس تو شده‌است، می‌تواند بیاید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش

ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

*آیس: ناامید

اگر نتوانستی خدا را یاد کنی و هشیارانه به سوی او برگردی و با او یکی شوی، ناامید نشو و تمام سعیت را بکن که «پیل» باشی یعنی فضا را باز کنی. اگر هم نتوانستی و هنوز از جنس خارِ من ذهنی و درد هستی هیچ اشکالی ندارد، تسلیم شو و با پذیرش شروع به تبدیل شدن کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

سایه و نور بایَدت، هر دو بهم، ز من شنو

سَر بِنه و دراز شو پیش درخت اَثقوا



*اَتَّقُوا: پرهیز کنید، بترسید، تقوا پیشه کنید.

ای انسان، این را از من بشنو: تو، هم از جنس جسم هستی که مانند «سایه» است و هم از جنس هشیاری که مانند «نور» است. همان طور که «سایه و نور» با هم هستند چهار بعد تو نیز باید تحت سلطه هشیاری ات، نیازهای شان را از این جهان برآورده کنند. سرت را بینداز و به همان آسودگی که برای خوابیدن «سر» بر زمین می گذاری، با خیال راحت در زیر سایه درخت «اَتَّقُوا» یا «پرهیز» دراز بکش.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۶

چون شنیدی شرح بحر نیستی

کوش دایم، تا بر این بحر ایستی

وقتی شرح «بحر نیستی»، بحر یکتایی، را شنیدی، دائماً بکوش تا با فضاگشایی در این دریای یکتایی باشی و همیشه مرکزت عدم باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۷

چونکه اصل کارگاه آن نیستی ست

که خلا و بی نشان است و تهی ست

چراکه «اصل کارگاه» خداوند، آن نیستی و مرکز عدم است که خالی بوده و بی نشان و تهی می باشد. [به محض این که فضا را باز کرده و من ذهنی را صفر می کنید، تبدیل به کارگاه خداوند می شوید.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

جمله استادان پی اظهار کار

نیستی جویند و جای انکسار



*انکسار: شکسته شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی

همه استادان حرفه و هنر برای نشان دادن اُستادیِ خود جویای نیستی، نقص و ویرانی هستند.

[به عنوان مثال اگر بیمار وجود نداشته باشد، تشخیص خوب یا بد بودن پزشک امکان پذیر نیست.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹

لاجرَم استادِ استادان صمد

کارگاهش نیستی و لا بُد

*صمد: بی نیاز

آن وقت کارگاهِ خداوند بی نیاز که «استادِ استادان» است، «نیستی» و عدم می باشد. پس تو نیز مرکزت را عدم کن و به خار من ذهنی ات اقرار کرده و نسبت به آن نیست شو تا مرکزت به کارگاه خدا تبدیل شده و او روی تو کار کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

هر کجا این نیستی افزون ترست

کارِ حق و کارگاهش آن سر است

هرجا که این نیستی، فضای گشوده شده، بیشتر و من ذهنی کوچک تر باشد، کار و کارگاه خداوند نیز در همان جاست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رود

هر کجا پستی است، آب آنجا دود



هر کجا دردی وجود داشته باشد، دارو و درمان به آن جا می‌رود. وقتی انسان دردهای ذهنی‌اش را می‌پذیرد، همانیدگی‌های خود را شناسایی می‌کند و متواضعانه تسلیم می‌شود، دوا و درمان زندگی می‌آید. همان‌طور که هر جا پستی باشد آب به آن جا سرازیر می‌شود؛ بنابراین هرکسی من‌ذهنی‌اش را کوچک کند، مقاومت و قضاوت را صفر نماید، می‌تواند آب رحمت زندگی را جذب کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰

آبِ رحمت بایدت، رو پست شو

وانگهان خور خمرِ رحمت مست شو

*خمر: شراب

اگر واقعاً آب رحمت زندگی را می‌خواهی باید بدون این که از جمع تقلید کنی، تسلیم شده، درد هشیارانه بکشی و نسبت به من‌ذهنی کوچک شوی؛ در این صورت شراب رحمت خداوند جاری شده، وارد وجودت می‌شود و تو را مست می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

*فرو ما: قناعت نکن

رحمت بیکران خداوند سراسر وجود ما را فراگرفته‌است. تو ای انسان نیازمند، به یک رحمت بسنده و قناعت مکن. [یعنی برای فضاگشایی، عدم کردن مرکز و کارگاه خداوند شدن، باید آب رحمت ایزدی از طریق صبر، پرهیز و انصتوا دائماً به تو برسد.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

«آینه هستی»، آینه خداوند چیست؟ «نیستی» و عدم است. ای انسان اگر تو واقعاً نادان نیستی با فضاگشایی به نقص، ناتوانی و پندار کمال خود اقرار کرده، مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کن و برای خداوند مرکز عدم را هدیه ببر.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۴

نیستی و نقص، هر جایی که خاست

آینه خوبی جمله پیشه‌هاست

در هر جا که نیستی و نقصان دردها و همانیدگی‌ها آشکار شود، آینه و کارگاه خوبی برای خداوند می‌شود تا او استادی‌اش را نشان بدهد.

[پیشه و تخصص خداوند که استاد استادان است تغییر مرکز همانیده ماست، او می‌خواهد با قضا و کن‌فکان درون ما را بی‌نهایت کند. ما باید خود را در من‌ذهنی کامل ندانیم و اقرار کنیم که مرکزمان همانیده‌است و ناقص و گرفتار هستیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقص خویش را دید و شناخت

اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت

*استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی

*دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن



هرکس به صورت حضور ناظر متوجه نقص‌ها و کاستی‌های من‌ذهنی خود شده و آن‌ها را بپذیرد، متواضعانه با تسلیم و فضاگشایی در عرصه‌شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها فضا را می‌گشاید و دواسبه می‌تازد تا آن نقص‌ها را رفع کند و تبدیل به کارگاه خداوند گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال

کو گمانی می‌برد خود را کمال

آن که در خویشتن نقصی نمی‌بیند و خود را کامل می‌داند، قطعاً به صورت هشیاری از من‌ذهنی به سوی خداوند پرواز نمی‌کند و تبدیل به کارگاه او نخواهد شد؛ زیرا یک تصویر ذهنی ایده‌آل از خود ساخته و گمان می‌دارد که بی‌نقص است و همه چیز را می‌داند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای دُودلال

*دُودلال: صاحب ناز و کرشمه

ای من‌ذهنی فریب‌کار، در جان و روح تو هیچ بیماری و دردی بدتر از این وجود ندارد که خود را در من‌ذهنی کامل و بدون نقص می‌پنداری و به‌جای شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها و آینه و کارگاه زندگی شدن تصویر ذهنی دروغین خود را می‌پرستی. [اگر مرکزمان را عدم و تبدیل به کارگاه خداوند نکنیم، هم به صورت فردی و هم به صورت جمعی نمی‌توانیم نجات پیدا کنیم].



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

چو گلزارِ تو را دیدم، چو خار و گل برویدم

چو خارم سوخت در عشقت، گلم بر تو نثار آمد

وقتی برای اولین بار فضا را در اطراف اتفاق این لحظه گشودم و درست تسلیم شدم، گلزارِ تو را دیدم و متوجه شدم مانند خار و گلی هستم که در گلزارِ یکتایی تو رویده‌ام. من به‌عنوان هشیاری گلی هستم که خاری به‌نام من ذهنی پُر درد دارم. وقتی من همانیدگی‌هایم را شناسایی کرده، می‌اندازم و مرکز را عدم می‌کنم این خار من ذهنی، در فضای عشق تو می‌سوزد و من تماماً گل می‌شوم و آن را به تو تقدیم می‌کنم. یعنی به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده شده و با تو یکی می‌گردم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵۸

جان من و جانِ تو، گویی که یکی بوده‌ست

سوگند بدین یک جان، کز غیرِ تو بیزارم

خداوندا، وقتی فضا را مرتب در اطراف اتفاق این لحظه باز و مرکز را عدم کردم فهمیدم که «جان من و جان تو» از همان ابتدای خلقت با هم یکی بوده‌است. سوگند به این جان اصلی زنده شده به تو، که دیگر «از غیر تو»، یعنی از همانیدگی‌های مادی بیرونی بیزار شده‌ام و نمی‌خواهم که هیچ همانیدگی پایش را به مرکز بگذارد و مرا از موهبت و برکت زنده شدن به تو محروم کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۷

جان مرا از تن من بازخر

تا برهد جان من از ننگ من



خداوندا، من مرتب فضا را در اطراف چالش و اتفاق این لحظه می‌گشایم و مرکز را عدم می‌کنم، تو دوباره جان اصلی مرا، از من ذهنی‌ام بخر تا جان اصلی خردمند من، که عقل تو را دارد از ننگ داشتن یک من ذهنی توهمی آزاد شود. [این بیت نشان می‌دهد که واقعاً مایه ننگ انسان است که من ذهنی توهمی داشته باشد و در گذشته و آینده زندگی کند و به من اصلی که مثل خورشید نور می‌اندازد و با او یکی است، زنده نشود].

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم لیلا

گوینده: خانم لیلا

منابع: برنامه ۹۱۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۲ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۹

مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ، فتنه‌ای

صد هزاران خرمن اندر حَفَنه‌ای

*حَفَنه: مشتی از گندم و جو و نظیر آن

«صد هزارن خرمن»، بی‌نهایت خداوند، در یک مشت گندم یعنی در من‌ذهنی جمع شده‌است اما سخن خداوند در آیه «تو تیر نمی‌اندازی بلکه من تیر می‌اندازم» هم‌چون فتنه‌ای است که گندم من‌ذهنی را می‌سوزاند. به عبارت دیگر با فضاگشایی، مقاومت صفر و عدم کردن مرکز، خداوند از طریق تو فکر و عمل می‌کند؛ فکر و عمل خداوند در محدودیت و پارک من‌ذهنی آشوب انداخته، باعث می‌شود از ذهن آزاد شوی.

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى»

«ای پیامبر، تو تیر نپراندی آنگاه که تیر پراندی بلکه این خدا بود که تیر (به سوی مشرکان) پراند.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذره نپهان

ناگهان آن ذره بگشاید دهان

آفتاب وجود انسان در درون ذره ذهن پنهان شده‌است؛ ناگهان در اثر عدم کردن مرکز و کار خداوند روی او، این ذره دهانش را باز کرده و آفتاب زندگی از درون انسان طلوع می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۱

ذره ذره گردد افلاک و زمین

پیش آن خورشید، چون جست از کمین

*کمین: نهانگاه، کمینگاه

هنگامی که خورشید وجود انسان از کمین گاه ذهن طلوع کند، یعنی به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شود، «افلاک» و «زمین» در برابر عظمت آن فضای گشوده شده، «ذره ذره» می‌شوند و این بی‌نهایت، تمام کائنات را در برمی‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیابد مر تو را

ای جوان، در خودت «حاضر باش» یعنی مدام فضا را بگشا و به صورت حضور ناظر ذهنت را تماشا کن تا خداوند با به وجود آوردن اتفاق این لحظه، به خانه مرکزت بیاید و تو را در آن خانه پیدا کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴

ورنه خلعت را برد او بازپس

که نیابدم به خانه هیچکس

وگرنه خداوند لباس حضور را برمی‌دارد و می‌برد و می‌گوید: «چون آن انسان را در خانه، مرکز عدم، نیافتیم، نتوانستیم لباس حضور را به او بپوشانیم و پیغام را بدهیم، چراکه او در من ذهنی مشغول دیدن اتفاقات با عینک همانیدگی‌ها بود.»



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶

دیده‌یی کو از عدم آمد پدید

ذاتِ هستی را همه معدوم دید

دیده‌ای که از هم‌هویت‌شدگی‌ها به‌وجود می‌آید، همه‌چیز از جمله «ذاتِ هستی» یعنی خداوند را «معدوم» و هیچ می‌بیند.

منسوب به مولانا

دیده‌یی خواهیم که باشد شه‌شناس

تا شناسد شاه را در هر لباس

چشمی می‌خواهم که شاه‌شناس باشد یعنی با فضاگشایی و مرکزِ عدم، خدا را در لباسِ اتفاق این لحظه بشناسد، پیغامش را دریافت کند و در هر وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد، خدا را ببیند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

غیرِ نطق و غیرِ ایماء و سِجَل

صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

*ایماء: اشاره کردن

*سِجَل: در این جا به‌معنی مطلق نوشته

غیر از حرف زدن و غیر از ایما و اشاره و نوشتن، صدها هزار نوع انرژی و برکتی که برای من‌ذهنی ناشناخته است، از دلِ انسانِ فضاگشا به کائنات فرستاده می‌شود و خداوند از طریق او خودش را بیان می‌کند.



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۲۳

مُطربِ عشقِ عجب ساز و نوایی دارد

نقشِ هر نغمه که زد راه به جایی دارد

«مطرب عشق» یعنی زندگی از طریق انسانِ فضاگشا و زنده شده به خداوند، عجب انرژی و آهنگ و برکتی در این جهان پخش می‌کند! این خرد و انرژی به جاهای خوبی رفته و چیزهای زیبایی را خلق می‌کند. [اما انرژی و آهنگِ انسانِ من‌ذهنی مخرب است].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشِ او زبان، نی جنسِ تو

گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

چون تو فعلاً در من‌ذهنی از فکری به فکر دیگر می‌پری، در مرتبه گوش هستی؛ اما خداوند و انسانِ کامل زنده‌شده به خدا که مرکزش عدم است در مرتبه زبان‌اند. شما هم جنس هم نیستید. خداوند به گوش‌ها فرمان خاموشی داده است، پس تا زمانی که در من‌ذهنی هستی با فضاگشایی و مرکز عدم، گوش باش و اجازه بده خداوند حرف بزند؛ چراکه خاموش کردن ذهن و نپزیدن از فکری به فکر دیگر، عین ادب است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۵

مُطربِ عشقِ ابدم، زخمهٔ عشرت بزخم

ریشِ طربِ شانه کنم، سبلیتِ غم را بکنم

*سبلیت: سبیل



من به‌عنوان خورشید حضور پس از خارج شدن از محدودیت من‌ذهنی، «مطرب» عشق ابدی هستم و زندگی هر لحظه ساز شادی را از طریق من می‌نوازد و این ساز و آهنگِ عشق، باعث زنده شدن من و تمام جهان به خدا می‌شود. من دائماً ریش طرب را شانه می‌کنم و اگر غمی به‌صورت یک همانیدگی در زندگی من ظاهر شود با ابزار شناسایی و حضور ناظر سبیلش را کنده و حقیر و بی‌آبرویش می‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۰

بینی اندر دلّ، مهتر زاده‌یی

سر برهنه در بلا افتاده‌یی

ممکن است بزرگ‌زاده‌ای به‌نام انسان که فرزند خدا و امتداد اوست را ببینی که دلّ من‌ذهنی را پوشیده، سری برهنه و حالی پریشان دارد؛ گویی به مصیبتی دچار شده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۱

در هوای نابکاری سوخته

أفْمِشَه و املاکِ خود بفروخته

*نابکار: بدکار، فرومایه، فاحشه، فاجره

*أفْمِشَه: جمع قماش به‌معنی اسباب و اثاث، رخت

آن بزرگ‌زاده در آتش عشق زنی فاحشه سوخته و مال و اثاثِ خانه خود را نیز فروخته و از دست داده‌است. یعنی انسان همه چیزش را در من‌ذهنی به‌خاطر گرفتن تأیید و توجه و احترام از مردم خرج کرده‌است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۲

خان ومان رفته، شده بدنام و خوار

کام دشمن می رود، ادباروار

*کام دشمن: دشمن کام

خانمان و زندگی اش برباد فنا رفته و همه چیزش را از دست داده است؛ بدنام و ذلیل و دشمن کام شده است یعنی با بدبختی زندگی می کند، انسان ها را به صورت دشمن می بیند و مرتب برای خود مانع، مسئله و دشمن می سازد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۳

زاهدی بیند، بگوید: ای کیا

همتی می دار از بهر خدا

آن انسان بزرگ زاده زاهدی را می بیند و به او می گوید: ای بزرگوار، برای رضای خدا هم که شده در حق من همتی کن کاری برای من انجام بده تا از این بدبختی رها شوم. [انسان در من ذهنی مسئولیت هشیاری و بدبختی اش را برعهده نمی گیرد و به جای فضاگشایی و کار کردن روی خود، از دیگران می خواهد برایش دعا کنند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۴

کاندرین ادبار زشت افتاده ام

مال و زر و نعمت از کف داده ام

زیرا در این بدبختی بسیار بد و زشت افتاده و هرچه سرمایه و پول و دارایی داشتیم از دست داده ام.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۵

همتی تا بوکه من زین وارهم

زین گل تیره بُود که بر جهم

ای زاهد، همتی کن و از خدا بخواه که مرا از این راه بد نجات دهد، شاید از این من ذهنی خلاص شوم و از گل سیاه همانیدگی‌ها نجات یابم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۶

این دعا می‌خواهد او از عام و خاص

کَالْخَلَّاصِ وَالْخَلَّاصِ وَالْخَلَّاصِ

او به‌جای این‌که فضا را باز کند و خودش برای خود کاری انجام دهد، از عام و خاص مردم می‌خواهد که برایش دعا کنند و دائماً می‌گوید: خلاصی می‌خواهم، خلاصی می‌خواهم، خلاصی می‌خواهم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۷

دست باز و پای، باز و، بند نی

نی مَوَّکَل بر سرش، نی آهنی

در ظاهر دست‌وپای او باز است، هیچ بندی ندارد، مأموری نیز مواظب او نبوده و هیچ طوق آهنی بر گردن او نیست. پس چرا او گرفتار است؟!



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۸

از کدامین بند می جویی خلاص؟

وز کدامین حبس می جویی مناص؟

*مناص: پناهگاه

آخر از کدام قفل و زنجیر و بند می خواهی خلاص شوی؟ و از کدام زندان می خواهی رها شوی؟ [البته که از قفل و زنجیر همانیدگی ها و بند ناموس].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۹

بند تقدیر و قضای مُخْتَفی

که نبیند آن بجز جان صَفی

او می خواهد از بند تقدیر و قضای ناپیدای الهی خلاص شود؛ اما آن بند را فقط عارفان و انسان های به حضور رسیده می توانند ببینند و فقط آن ها راه حلِ رهایی از این بدبختی من ذهنی را می دانند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۰

گرچه پیدا نیست آن، در مَكَمَن است

بدتر از زندان و، بند آهن است

*مَكَمَن: کمینگاه، نهانگاه

اگرچه این بند و زندان آشکار نبوده و در نهان است اما از هر زندان و زنجیر آهنی سخت تر و بدتر می باشد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۱

زآنکه آهنگر مر آن را بشکند

حُفره‌گر هم خشتِ زندان بر کند

*حُفره‌گر: حُفره‌بر، نقب‌زن

زیرا آهنگر می‌تواند آن زنجیرهای آهنی را بشکند و حفره‌گر هم می‌تواند خشت‌های زندان را از جا درآورد و زندانی را نجات دهد اما آزادی از زندان ذهن فقط به‌وسیلهٔ کمک خداوند و فضاگشایی امکان‌پذیر است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۲

ای عَجَب این بندِ پنهانِ گران

عاجز از تکسیرِ آن آهنگران

*تکسیر: شکستن، ریزریز کردن

این زنجیر نهانی که قانون قضا به‌وجود آورده‌است عجب بندِ گرانی‌ست که آهنگران و متخصصان ذهنی از شکستن آن عاجز هستند چراکه فقط زندگی می‌تواند این بند را از بین ببرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۳

دیدنِ آن بند، احمد را رسد

بر گلوی بسته حَبْلُ مِنْ مَسَد



دیدن زنجیر قضا تنها کار حضرت رسول و انسان‌هایی است که به هشیاری حضور مجهز هستند؛ این ریسمان پنهان همانیدگی‌ها هم‌چون گردنبندی بر گردن انسان من‌ذهنی بسته شده است که کسی جز انسان زنده‌شده به خدا نمی‌تواند آن را ببیند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۴

دید بر پشت عیال بولهب

تنگ هیزم گفت: حماله حطب

حضرت رسول بر پشت زن ابولهب دسته هیزم را دید و به او لقب «حمال هیزم» را داد. انسان من‌ذهنی آتشی در این جهان به پا کرده، به خود و دیگران آسیب می‌رساند و همانیدگی‌ها که هیزم این آتش هستند را بر پشت خود حمل می‌کند.

قرآن کریم، سوره مسد (۱۱)، آیات ۴ و ۵

«وَأَمْرًا تُهْمَالَهُ الْحَطَبُ فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ»

«و زنش هیزم کش است و بر گردن ریسمانی از لیف خرما [گردنبند درد و همانیدگی‌ها را] دارد.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۵

حبل و هیزم را جز او چشمی ندید

که پدید آید برو هر ناپدید

ریسمان دردها و هیزم همانیدگی‌ها را هیچ بنده‌ای ندید مگر چشمی که به زندگی زنده شده و دارای هشیاری حضور است؛ بر او هر امر پنهان و ناپیدیدی آشکار و عیان است. [با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، هیزم همانیدگی‌های خود و دیگران را می‌بینی.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۶

باقیانش، جمله تاویلی کند

کین ز بیهوشی ست و، ایشان هوشمند

بقیه من‌های ذهنی وقتی به انسان‌ها نگاه می‌کنند تفسیر ذهنی می‌کنند؛ زیرا آن‌ها در بی‌هوشی و خواب ذهن هستند اما انسان‌های هوشمند و خردمند به هشیاری حضور مجهز هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۷

لیک از تأثیر آن، پشتش دوئو

گشته و، نالان شده او پیش تو

آن بزرگ‌زاده از تأثیر دردها و همانیدگی‌های من‌ذهنی پشتش خمیده شده‌است و پیش تو می‌نالد. [من‌های ذهنی از دردهایی که به دلیل حمل همانیدگی‌ها در این جهان می‌کشند، نالان هستند].

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم جیران

گوینده: خانم جیران

منابع: برنامه ۹۱۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com